

سهم زبان در اندیشه

فلسفه تحلیلی به حقیقت، به فلسفه‌ای غالب و فراگیر در دنیای تفکر بدل شده و بسیاری از مناسبات عقلی و فرایندهای علمی و از همه مهم‌تر فلسفی، از قوانین موجود در فلسفه تحلیلی پیروی می‌کنند.



فلسفه تحلیلی به حقیقت، به فلسفه‌ای غالب و فراگیر در دنیای تفکر بدل شده و بسیاری از مناسبات عقلی و فرایندهای علمی و از همه مهم‌تر فلسفی، از قوانین موجود در فلسفه تحلیلی پیروی می‌کنند.

این‌گونه فلسفه، بر روشن بودن، بامعنی بودن و ریاضی‌وار بودن جستارهای فلسفی تأکید فراوان دارد و به تفکر مابعدالطبیعی سازنده به دیده شک یا دشمنی می‌نگرد. فیلسوفان تحلیلی معتقدند که روش تحلیل خاصی وجود دارد که فلسفه فقط از آن طریق می‌تواند به نتایج مطمئن دست یابد و تا حد زیادی از حل و فصل تدریجی مسائل فلسفی جانبداری می‌کنند. فیلسوفان تحلیلی قرن بیستم توجه خود را در اصل نه بر تصورات موجود در ذهن بلکه بر زبانی که اندیشیدن ذهنی از طریق آن بیان می‌شود معطوف داشته‌اند.

برتراند راسل و جورج ادوارد مور فلسفه تحلیلی را با به کار انداختن منطق جدید - که راسل سهم زیادی در آن داشته است - به عنوان ابزار تحلیل بنیاد نهادند.

با این وجود درباره خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی، دیدگاه واحدی وجود ندارد، ولی مشهور این است که زمینه‌های تاریخی و فرهنگی خاصی که در آلمان و اتریش از یک سو و در انگلستان از سوی دیگر، برقرار بودند، در ظهور گرایش‌های متنوع در نهضت فلسفه تحلیلی نقش داشته‌اند و فرگه، مور و راسل با وجود تفاوت در دیدگاه و رهیافت‌ها، بنیان‌گذاران اولیه این نهضت محسوب می‌شوند.

اگر در پی آن باشیم که به عوامل مؤثر در پیدایش فلسفه تحلیلی به اجمال و اختصار اشاره کنیم، مهم‌ترین موارد عبارتند از:

- ریاضی شدن منطق به دست جورج بول، فرگه، پرس، راسل و وایتهد
- رشد روانشناسی تجربی به همت وونت، جیمز و واتسن
- سرنگون شدن مکانیک نیوتنی به وسیله اینشتین، بور، هایزنبرگ و دیگر پیشتازان مکانیک کوانتومی؛
- ابداع رایانه‌های پر قدرت بر اساس آموزه‌های هاتورینگ و فن نویمان
- رهیافت تازه به زبان و دستور زبان به ابتکار چامسکی.

مباحث محوری فلسفه تحلیلی

منطق و فلسفه زبان از همان ابتدا از بحث‌های محوری فلسفه تحلیلی بودند. چند تفکر از بحث‌های مربوط به زبان و منطق در فلسفه تحلیلی پدید آمد مانند پوزیتیویسم منطقی، تجربه‌گرایی منطقی، اتمیسم منطقی، منطق‌گرایی و فلسفه زبان متعارف. فلسفه تحلیلی با وجود تنوعی که در قلمروهایش دیده می‌شود از نوعی وحدت واقعی و نه صرفاً شباهت خانوادگی در میان اجزای خود برخوردار است؛ این وحدت محصول عرصه‌های این فلسفه را به هم پیوند می‌زند.

در موارد بسیاری فلسفه تحلیلی نه تنها به رفع ابهام‌های معرفتی و حل مشکلات نظری کمک کرده، که در موارد متعددی به رشد فرقه‌های علمی نیز مدد رسانده است. یک نمونه درخشان این امر کمک فیلسوفان زبان به ازدیاد دقت کاوش‌های نظری در قلمروهای زبان‌شناسی است. نمونه دیگر مشارکت فیلسوفان علم، در ابهام‌زدایی از دشواری‌های نظری فیزیک بنیادی و کیهان‌شناسی است. مشارکت پرثمر فیلسوفان تحلیلی در تکمیل مدل‌هایی که برای شناسایی ساختار و نحوه کارکرد ذهن و مغز آدمی ارائه می‌شود نیز از دستاوردهای چشمگیر این نحله فلسفی است. فیلسوفان تحلیلی همچنین در پیشرفت‌هایی که در قلمروهای ریاضیات و منطق طی یکصد سال اخیر به دست آمده سهم بسزایی داشته‌اند؛ به این ترتیب اینان در حوزه‌های مختلف درون این فلسفه موفق شده‌اند با بهره‌گیری از ابزارهای تحلیلی استدلالی کارآمد، به دقیق‌تر شدن فهم ما از جهان واقع کمک کنند.

اما شاید مهم‌ترین نکته در تاریخ فلسفه تحلیلی این باشد که نهضت‌های عمده فلسفی به سرعت و ناگهان پیدا می‌شوند، شکوفا می‌شوند، توان و تکانه خود را از دست می‌دهند، پیر می‌شوند و سرانجام عرصه را خالی می‌کنند. نمونه‌های آن عبارتند از: ایدئالیسم در شکل مطلق‌گرا و ذهن‌گرای خود، نظریه داده‌های حسی، اتمیسم منطقی، وحدت‌گرایی بیطرفانه و پوزیتیویسم منطقی.

فلسفه زبان متعارف

به لحاظ مباحث روش‌شناختی، نقش زبان یکی از مهم‌ترین ملاحظات فیلسوفان تحلیلی و در همه منازعات آنان بعد اصلی بحث بوده است. فلاسفه خارج از نحله تحلیلی روی هم‌رفته بر این نظر هستند که دلمشغولی این سنت فلسفی با زبان، در حکم نوعی دوری از فلسفه به تعبیر کلاسیک آن است، در حالی که افلاطون و ارسطو، فلاسفه قرون وسطی، تجربه‌گرایان انگلیسی - و درواقع بیشتر فلاسفه‌ای که صاحب اثر به شمار می‌آیند - جملگی پرداختن به زبان را امری اساسی دانسته‌اند. مع‌هذا در مورد اینکه زبان چه نقشی باید ایفا کند اختلاف‌نظرهای بنیادی وجود دارد؛ یکی از این اختلاف‌نظرها به اهمیت زبان‌های صوری (به مفهوم رایج در منطق نمادی) برای پرسش‌های فلسفی مربوط می‌شود.

از زمان ارسطو منطق همیشه با فلسفه متفق بوده است. اما تا اواخر قرن نوزدهم منطق عمدتاً منحصر به تدوین قواعدی دقیق برای شکل نسبتاً ساده‌ای از برهان (قیاس) بوده است. و البته طی این مدت منطق هیچ‌گاه به‌طور منظم در امتداد تحولاتی که علم ریاضی از ابتدا شاهد آن بوده است، گسترش نیافت.

از میان همه تحولات علمی که طی قرن 19، عمدتاً از طریق آثار ریاضی‌دانان، رخ داد، ابداعات جورج بول انگلیسی، واضع جبر بول و گئورگ کانتور روسی‌الاصل، واضع نظریه مجموعه‌ها، اهمیتی خاص دارد زیرا این ابداعات مبشر نزدیکی بیشتر منطق و ریاضیات بود. شخصیت برجسته‌ای که هم ریاضی‌دان و هم فیلسوف بود و بدین لحاظ می‌توان او را عامل اصلی ازدواج منطق (به منزله مبحثی فلسفی) با روش‌های ریاضی دانست، گوتلوب فرگه (متوفی 1925) نام‌داشت. فرگه که از استادان دانشگاه ینا در آلمان بود، از نظر تاریخی عمدتاً به‌لحاظ نفوذ فکری‌اش بر برتراند راسل شهرت داشت؛ هرچند که امروزه از آثار او به اعتبار خودشان تقدیر می‌شود. اثر عظیم برتراند راسل، پرنیکیپیا ماتماتیکا [مبانی ریاضیات] (1913 - 1910)، که با همکاری آلفرد نورث وایتهد نگاشته شده بود، همراه با کتاب قبلی راسل به نام اصول ریاضیات (1903) فلاسفه را به این نکته آگاه ساخت که کاربرد روش‌های ریاضی در منطق ممکن است به لحاظ فلسفی اهمیت‌شایانی داشته باشد.

اما چنین به‌نظر می‌رسد که تفاوت میان زبان متعارف و زبان مصنوع منطق صوری صرفاً در این نکته خلاصه نمی‌شود که اولی فاقد قواعد دقیقاً وضع شده است. آنچه در همان نگاه اول مشهود است این است که زبان متعارف غالباً قواعد منطق نمادی را به‌ظاهر نقض می‌کند.

در میان فلاسفه تحلیلی وجود بسیاری از اینگونه تفاوت‌های ظاهری میان منطق نمادی و زبان متعارف به نگرش‌های گوناگونی دامن زده‌است؛ از سوءظن کامل به ذی‌ربط بودن منطق نمادین به زبان‌های غیرمصنوع گرفته تا نگرشی که زبان متعارف را محمل مناسبی برای بیان دقیق حقایق علمی قلمداد نمی‌کند.

فلسفه تحلیلی، سنت تجربه‌گرا

روح و سبک فلسفه تحلیلی با سنت تجربه‌گرا عجین است؛ سنتی که بر داده‌های حواس تأکید می‌کند و قرن‌هاست که به استثنای دوره‌های کوتاه خصلت‌بارز فلسفه بریتانیایی بوده است و این فلسفه را از کوران‌های عقل‌گرای فلسفه قاره اروپا متمایز ساخته است. از این‌رو تعجبی ندارد که فلسفه تحلیلی عمدتاً در کشورهای آنگلوساکسون ریشه دوانده است. در واقع، عموماً سرآغاز فلسفه تحلیلی جدید را به زمانی نسبت می‌دهند که دو چهره برجسته این سنت، راسل و مور (که هر دو فیلسوفان دانشگاه کمبریج بودند) علیه نوعی ایدئالیسم ضدتجربه‌گرا قیام کردند که موقتاً عرصه فلسفه را در انگلستان قبضه کرده بود.

مشهورترین تجربه‌گرایان بریتانیا - جان لاک، جورج برکلی، دیوید هیوم و جان استوارت میل - در بسیاری از علایق، تعالیم و روش‌ها با فیلسوفان تحلیلی معاصر شریک بودند. با آنکه بسیاری از تعالیم خاص این مشاهیر، امروزه هدف حمله فیلسوفان تحلیلی است، چنین به‌نظر می‌آید که این امر بیشتر نتیجه توجه هر دو گروه به مسائل فلسفی معینی است و تفاوتی در دیدگاه عام فلسفی آنها وجود ندارد.

غالب تجربه‌گرایان، به‌رغم پذیرش ناتوانی حواس در کسب یقین در خور معرفت، برآن هستند که رسیدن به باورهای موجه درباره جهان فقط از طریق مشاهده و آزمون میسر است؛ یعنی استدلال پیشینی بر مبنای مقدمات بدیهی نمی‌تواند برای ما واقعیت جهان را مکشوف کند. این نظر به دودستگی بارزی میان علوم منجر شده است: اختلاف میان علوم فیزیکی، که در نهایت باید نظریه‌های خود را به یاری مشاهده تصدیق کنند و علوم قیاسی یا پیشینی - برای مثال، ریاضیات و منطق - که روش آنها استنتاج قضایا از اصول موضوعه است؛ چون علوم قیاسی نمی‌توانند باورهای موجه، یا حتی معرفت، درباره جهان به ما عرضه کنند. این پیامد سنگ‌زیربنای دو نهضت مهم در متن فلسفه تحلیلی بوده است: اتمیسم منطقی و پوزیتیویسم منطقی.